

هنجار‌گزینی نحوی^۱ در گفتمان قرآنی

بر پایه فرآیند جایگزینی اسم به جای فعل*

فرشته فرضی شوب (نویسنده مسؤول)^۱

مهدی محمدی نژاد^۲

چکیده:

متن، ساختاری زبانی است که از الگوها و قواعد دستوری خاصی پیروی می‌کند که از آن با نام زبان معیار/ خودکار یاد می‌شود. گاهی ادیب برای بزرگ‌نمایی مفهوم مورد نظر خود، با وجود امکان رعایت قواعد زبانی، از هنجار زبان سرمی‌پیچد تا توجه مخاطب را به یک معنای خاص جلب و در حقیقت مفهوم را برجسته‌سازی کند. هنجار‌گزینی یکی از شیوه‌های برجسته‌سازی معناست که در هشت سطح قابل بحث است. این نوشتار با بررسی هنجار‌گزینی نحوی در سطح جانشینی اسم به جای فعل در گفتمان قرآنی - که از بسامد بالایی برخوردار است - به این نتیجه دست یافت که انحراف از استخدام فعل در قرآن، در سه سطح جایگزینی ابتدایی اسم به جای فعل، جایگزینی اسم هم‌ریشه به جای فعل و جایگزینی اسم متضاد به جای فعل و به قصد برجسته‌سازی اغراضی چون تناسب زمان، عدم تعلق غرض به فاعل، تأکید بر وقوع رخداد و یا ثبات آن، صورت گرفته است.

کلیدواژه‌ها:

هنجار‌گزینی / گفتمان قرآنی / دلالت معنایی اسم / دلالت معنایی فعل

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۱۶، تاریخ تأیید: ۱۳۹۷/۳/۱۷.

شناسه دیجیتال (DOI): 10.22081/jqr.2018.50058.1893

f.farzishoob@gu.ac.ir

۱- استادیار دانشگاه گلستان

m.mohammadjad@gu.ac.ir

۲- استادیار دانشگاه گلستان

مقدمه

هر زبانی در سبک، چینش، گفتار، نوشتار و آواها از قواعد و ساختار خاصی تبعیت می‌کند که آن را هنجار زبان می‌نامند. زبان در نقش ارتباطی خود بر اساس عادت، تابع قواعد زبان هنجار است و از آن تخطی نمی‌کند؛ چرا که هدف گوینده در این حالت، فقط رساندن پیام است که با رعایت هنجار به ساده‌ترین شکل ممکن صورت می‌پذیرد. ولی کارکرد زبان در نقش ادبی، تنها رساندن پیام به صورت ساده نیست، بلکه علاوه بر آن، باید از زیبایی و نوآوری نیز برخوردار باشد و این اصل هنری، خود عاملی برای خروج از هنجارهای متعارف و آشنای زبان است که هرچند دستیابی به مفهوم را در نظر اول کمی دشوار می‌سازد، ولی در نهایت با لذتی که از کشف معنا به مخاطب می‌بخشد، به این کنکاش وجهه‌ای دلچسب و خواستنی می‌دهد. به اجماع نظر زبان‌شناسان و مفسران، قرآن نیز به‌عنوان یک متن ادبی، برای رسانایی بهتر پیام خود به مخاطب، از الگوهای متعددی در برجسته‌سازی مفاهیم استفاده کرده که این پژوهش با توجه به گستردگی مبحث، به بررسی یک مورد از موارد برجسته‌سازی نحوی در آن (کاربرد اسم به جای فعل) می‌پردازد و می‌کوشد با روش توصیفی - تحلیلی با هدف دستیابی به بخشی از لایه‌های پنهان مفاهیم قرآنی، به پرسش‌های زیر پاسخ دهد:

- ۱- جانشینی اسم به جای فعل در قرآن در چند سطح صورت پذیرفته است؟
- ۲- این نوع هنجارگریزی، در هر سطح، برجسته‌سازی چه مفاهیمی را در پی داشته است؟

پیشینه پژوهش

در خصوص هنجارگریزی، پژوهش‌هایی چند صورت گرفته که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره کرد: مقاله «اصل جایگزینی افعال در بافت آیات قرآنی»، چاپ شده در مجله پژوهش‌های قرآنی، سال ۱۳۹۰؛ این مقاله به بررسی دلایل جایگزینی صیغه‌های مختلف افعال (ماضی، مضارع، امر) به جای یکدیگر پرداخته است. مقاله «کارکردهای زیبایی‌شناختی حذف حروف جاره در قرآن کریم» چاپ

شده در مجله آموزه‌های قرآنی، سال ۱۳۹۰؛ که هنجار‌گرایی را به صورت موردی در حذف حروف جاره بررسی کرده است. مقاله «آشنایی‌زدائی در جزء سی‌ام قرآن کریم» چاپ شده در مجله پژوهش‌های ادبی - قرآنی، سال ۱۳۹۲؛ این مقاله برخی از جنبه‌های هنجار‌گرایی را به صورت بسیار کلی در جزء سی‌ام بررسی نموده است. مقاله «نقش هنجار‌گرایی واژگانی در کشف لایه‌های معنایی قرآن کریم» چاپ شده در مجله پژوهش‌های زبان‌شناختی قرآن، سال ۱۳۹۳؛ که به هنجار‌گرایی از ناحیه واژگانی پرداخته و اشکالاتی نیز بر آن وارد است. مقاله «تطبیق عناصر زیبایی‌شناسی قرآن با نظریه هنجار‌گرایی نحوی» چاپ شده در پژوهش‌های ادبی - قرآنی، سال ۱۳۹۵؛ که به پاره‌ای از موارد هنجار‌گرایی نحوی پرداخته و اساس کار خود را بیشتر بر اسلوب التفات بنا نهاده است.

نکته قابل تأمل در پژوهش‌های انجام‌شده آن است که هیچ‌یک اشاره‌ای به موضوع مورد بحث این پژوهش نداشته و بدان نپرداخته‌اند. از این رو این مقاله، گامی در جهت تکمیل پژوهش‌های پیش از خود به شمار می‌رود.

مبانی نظری

۱. هنجار‌گرایی

هنجار‌گرایی اصطلاحی است که اولین بار توسط فرمالیست‌های چک و روس در خصوص هرگونه خروج از هنجار و قواعد زبان معیار/ خودکار مطرح شد. این زبان‌شناسان دو نوع نظام برای زبان قائل بودند: نظام خودکاری و نظام برجسته‌سازی. نظام خودکاری زبان، به‌کارگیری عناصر زبان به قصد بیان یک موضوع است؛ بدون اینکه شیوه بیان جلب توجه کند. ولی برجسته‌سازی، به‌کارگیری عناصر زبان به‌گونه‌ای است که شیوه بیان جلب توجه کند، غیر متعارف باشد و در مقابل زبان خودکاری، زبان غیر خودکاری باشد (صفوی، ۱۳۸۰، ج ۱: ص ۳۴). جفری لیچ زبان‌شناس انگلیسی معتقد است برجسته‌سازی به دو صورت رخ می‌دهد: انحراف از قواعد خودکار زبان (هنجار‌گرایی - آشنایی‌زدایی) و یا افزودن قواعدی بر قواعد حاکم بر زبان (هنجار افزایی) (بامدادی و مدرسی، ۱۳۸۸، ص ۳).



مورد پژوهش حاضر، یعنی هنجارگریزی بر هر نوع استفاده زبانی - از کاربرد معناشناختی تا ساختار جمله - که مناسبات عادی و متعارف زبان در آن رعایت نشود، دلالت دارد» (داد، ۱۳۸۳، ص ۵۴۰). هدف از آن نیز، عادت‌زدایی و واداشتن مخاطب به درنگ و تأمل در زبان است. بر اساس این پدیده زیباشناختی ادبیات، صاحب اثر ادبی با زدودن زنگار عادت، ادراک حسی مخاطب را دوباره سامان داده و در این مسیر، قاعده‌های آشنا و ساختارهای به‌ظاهر ماندگار واقعیت را دگرگون می‌کند (احمدی، ۱۳۷۲، ص ۴۷). البته باید این نکته را نیز در نظر داشت که هر نوع هنجارگریزی نمی‌تواند هنرمندانه و زیبا باشد. در برخی از موارد ممکن است خروج از هنجار موجب نادرستی شدن جمله و عدم درک مخاطب شود که در این صورت، این مسأله از دایره هنجارگریزی خارج می‌شود و در دایره «غلط» جای می‌گیرد. شفیع کدکنی برای صحت این نوع، شروطی قائل می‌شود و می‌گوید: «شرط اصلی در توسع‌های زبانی آن است که شاعر با تصرف خود دو کار دیگر را هم باید تعهد کند: اصل جمال شناسیک و اصل رسانگی و ایصال. اصل جمال شناسیک آن است که وقتی کلمه‌ای را از خانواده‌ای جدا کردیم و در خانواده دیگر قرار دادیم، خواننده در این جدایی و ازدواج جدید، نوعی زیبایی حس کند. و منظور از اصل رسانگی آن است که خواننده بتواند احساس گوینده را تا حدودی دریابد.» (شفیعی، ۱۳۷۰، ص ۱۲).

یکی از شیوه‌های هنجارگریزی در قرآن، مغایرت با خودکاری زبان در ساختار نحوی است که شفیع آن را دشوارترین نوع آشنایی‌زدایی می‌داند؛ زیرا امکانات نحوی و حوزه انتخاب و اختیار نحوی هر زبان، محدودترین امکانات است. از سوی دیگر، بیشترین حوزه تنوع‌جویی در زبان، همین حوزه نحو است. وی معتقد است زمانی که عبدالقاهر جرجانی نیز از علم معانی النحو سخن می‌گوید، منظور وی آگاهی شاعر و ادیب در مورد کاربردهای نحوی زبان است و اینکه هر ساختاری در چه حالتی چه نقشی می‌تواند داشته باشد (همان، ص ۳۰).

این نوع از هنجارگریزی از انواع بسیار پرکاربرد در بلاغت عربی است که اشکال بسیار گونه‌گون و متعددی دارد. از میان انواع هنجارگریزی نحوی می‌توان

به مسأله تقدیم و تأخیر، ذکر و حذف، التفات و ... اشاره کرد. این پژوهش بر اساس رویکرد «جایگزینی» از میان انواع مختلف برجسته‌سازی‌های موجود در قرآن، به صورت موردی به بررسی به‌کارگیری اسم در موضع فعل می‌پردازد. این رویکرد، یکی از اسالیب برجسته‌سازی است که در آن، خالق اثر، در محور جانشینی دست به گزینش می‌زند و در جایگاهی که متعلق به یک واژه است، از واژه دیگری استفاده می‌کند. این اصل، بخشی از حوزه علم بیان چون تشبیه، استعاره و ...، و بخشی از حوزه علم نحو چون جایگزینی ضمیر، موصول، اشاره به‌جای اسم و یا جایگزینی صیغه‌های مختلف فعل و صورت‌های اسمی و فعلی به‌جای یکدیگر و ... را دربر می‌گیرد.

۲. دلالت معنایی اسم

اسم کلمه‌ای است که بدون اقتران به زمانی معین بر یک مفهوم دلالت می‌کند (سیرافی، ۲۰۰۸، ج ۱: ص ۱۵). البته همه علمای نحو، «عدم تقید به زمان» را نپذیرفته‌اند، چنان‌که برخی از آنان، با علم به شباهت اسم فاعل به فعل مضارع، آن را همچون فعل، مفید حدوث می‌دانند (ابن جنی، ۲۰۱۰، ج ۳: ص ۱۰۳) و برخی چون عبدالقاهر، آن را مفید ثبوت می‌دانند: «اگر بگویی «زَيْدٌ مُنْطَلِقٌ»، رفتن را برای زید اثبات کرده‌ای، بدون اینکه تجدد و تجدید را برای او برسانی، این عبارت تو عیناً همانند این است که بگویی «زَيْدٌ طَوِيلٌ وَ عَمْرُو قَصِيرٌ». (جرجانی، ۱۹۹۲، ص ۱۷۴).

هرچند تمامی اسم‌ها مفید معنای ثبوت هستند، اما نکته‌ای که باید به آن دقت کرد، این است که همه اسم‌ها از نظر دلالت بر دوام و ثبوت یکسان نیستند، چنان‌که برخی محققان گفته‌اند: «اسم فاعل حد وسط بین فعل و صفت مشبیه است؛ یعنی اسم فاعل در مقایسه با فعل دلالت بر ثبوت دارد، اما در مقایسه با صفت مشبیه دلالت بر حدوث دارد.» (سامرائی، ۱۴۳۴ق، ج ۱: ص ۱۴۴).

اسم‌هایی که می‌توانند جانشین فعل شوند، دو دسته‌اند: مصدر و اسم مشتق. یکی از تفاوت‌های این دو قسم آن است که وجود قرآینی در جمله می‌تواند نشانگر



فاعل و زمان برای اسم مشتق باشد. مثلاً در آیه شریفه «إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا» (کهف: ۲۳)، کلمه «فاعل» دلالت بر حتمیت وقوع فعل دارد و نه ثبوت آن! و ضمیر «یاء» بیانگر فاعل است و قید «غداً» که بر محدوده زمانی تحقق امر مورد نظر دلالت دارد، با معنای ثبوت در تضاد است. حال آنکه در مصادر، فاعل و زمان همیشه نامشخص است. بنابراین به همان نسبت که اسناد به اسم مشتق قوی‌تر از فعل است، اسناد به مصدر قوی‌تر از اسم مشتق است.

اما در مورد کاربرد اسم و فعل، قطعاً اسم در هر نوع خود از فعل قوی‌تر است؛ زیرا اسم صرفاً بر یک مفهوم دلالت می‌کند و مقید به قید زمان نیست. علاوه بر آن، امر به مصدر بسیار قوی‌تر از امر به فعل است، چون تأکید در حالت مصدری بر حدث است، در حالی که فعل علاوه بر مفهوم، بر فاعل نیز اشاره دارد (همان). بنابراین وارد ساختن قید زمان و یا فاعل در تعریف اسم نادرست است؛ چرا که این مفاهیم نیازمند قراین بیرونی است و در چهارچوب تعریف اسم به صورت مستقل نمی‌گنجد.

۳. دلالت معنایی فعل

سیبویه فعل را از نظر زمانی به سه دسته تقسیم می‌کند: فعلی که زمان حدوث آن گذشته است؛ مانند افعال «ذهب، سمع»، فعلی که هنوز واقع نشده، مقصود وی فعل امر است که زمان حدوث آن می‌تواند اکنون یا در آینده باشد، و فعل مضارع که هم‌اکنون جاری است و می‌تواند ادامه یابد (سیرافی، ۲۰۰۸، ج ۱: صص ۱۵ و ۱۷).

سیرافی فعل را دارای سه زمان معرفی می‌کند: ماضی، مستقبل و آن فعلی است که به ابتدای آن چهار حرف زاید (حروف مضارعه) می‌افزایند؛ مانند «أقوم و نقوم»، و زمان دائم؛ مانند «قائم و ضارب» (همو، ۱۹۸۶: ص ۴۹۳). مقصود سیرافی از واژه «دائم»، اسم‌هایی هستند که متضمن معنای فعل‌اند، ولی دلالت بر زمان ندارند.

برخی محققان معاصر دلالت فعل را از دو جهت بررسی کرده و معتقدند فعل دارای دو ماهیت صرفی و نحوی است و این دو با هم متفاوت است. فعل صرفی، خارج از سیاق مورد بررسی قرار می‌گیرد، اما فعل نحوی، درون سیاق و با اتکا به

قراین موجود در کلام بررسی می‌شود (حسان، ۲۰۰۴، ص ۲)، چنان‌که اگر به فعلی همچون «أَكْمَلْتُ» از نظر صرفی بنگریم، ماضی محسوب می‌شود، اما در بافت آیه شریفه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» (مائده: ۳). بنا به وجود قرینه «الْيَوْمَ»، دلالت بر حاضر دارد (قوازه، ۲۰۱۵: ص ۲). بنابراین فعل «أَكْمَلْتُ» یک فعل ماضی است که به خاطر بافت و سیاق آیه‌ای که در آن قرار گرفته، معنای مضارع را افاده می‌کند. البته بنا بر بحث خروج از هنجار متعارف زبان، آنچه باید در چنین ساختاری مورد توجه قرار بگیرد، سبب عدول از صیغه ماضی به مضارع و یافتن معنای اراده شده از آن است و قائل شدن به دو ماهیت صرفی و نحوی برای فعل پذیرفته نیست و فعل در هر حال از تعریف قدما، دال بر وقوع یک مفهوم (رخداد) در یک بازه زمانی معین توسط فاعل معین، خارج نمی‌شود.

۴. جایگزینی اسم به جای فعل

هر متن شامل دو بخش روساخت و ژرف‌ساخت است و هرگونه تغییری که در روساخت متن رخ می‌دهد، منجر به تغییری بنیادی در مفهوم و ژرف‌ساخت آن می‌شود که دستیابی به آن، نیازمند کنکاش و تعامل صحیح مخاطب با متن است. جایگزینی اسم به جای فعل نیز رویکردی گزینشی از جانب گوینده است که علاوه بر تغییری که در ساخت ظاهری متن ایجاد می‌کند - نظر به تفاوت دلالی اسم با فعل در ایفای معنا - دگرگونی ژرف‌ساخت معنایی را نیز در پی دارد. جانشینی اسم در جایگاه فعل در گفتمان قرآنی از لحاظ ساخت ظاهری، در سه شکل رخ داده و هر کدام از این اشکال منجر به برجسته‌سازی مفاهیمی شده است که پژوهش حاضر به بررسی نمونه‌هایی استقرایی از هر مورد می‌پردازد.

الف) جایگزینی ابتدایی اسم به جای فعل

در این شیوه، نویسنده از ابتدا از به‌کارگیری فعل چشم‌پوشی کرده و صورت اسمی کلمه را جایگزین صورت فعلی می‌کند تا بدین وسیله، مفاهیمی از لایه‌های زیرین متن را پررنگ و توجه مخاطب را به آن معطوف نماید که به چند نمونه اشاره می‌کنیم.



* «فَإِذَا لَقَيْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ» (محمد: ۴).
 در این آیه، مصدر «ضرب» جانشین فعل امر «اضربوا» شده است. زمخشری معتقد است اصل جمله، «فاضربوا الرقاب ضرباً» بوده و مصدر نایب از فعل آمده است که مفید دو فایده اختصار و تأکید است (زمخشری، ۱۴۰۷ق: ج ۴، ص ۳۱۶).
 استخدام مصدر به جای فعل در این آیه، به قصد بزرگ‌نمایی چند مفهوم صورت گرفته که از قرار زیر است:

اول اینکه بافت آیه بر لزوم اجرایی کردن فعل امر با سرعت بسیار بالا و بدون ترحم دلالت دارد؛ چرا که تعلل در انجام فعل، منجر به آسیب دیدن خود شخص یا از دست رفتن فرصت قتل دشمن معاند می‌شود. استفاده از حروف شدت (ق- ا- ب- ت) و نوع چینش واژگان نیز همین معنا را منتقل می‌کند، چنان‌که به هنگام قرائت این بخش از آیه، شتاب، به همراه شدت و خشونت کاملاً محسوس است. بنابراین به کاربردن فعل امر با سرعت مد نظر آیه در تناقض است؛ زیرا این کار، مستلزم ذکر فاعل و سپس مفعول است که از سرعت بیان می‌کاهد، در حالی که اسلوب به‌کار رفته در آیه، یعنی حذف فعل و به تبع فاعل، این غرض را برمی‌آورد.
 مسأله دوم، عدم تعلق غرض به فاعل است که با استخدام مصدر ممکن می‌شود؛ بدین معنا که غرض، واقع شدن فعل امر است، بدون تحدید مأمور به (سامرائی، ۱۴۳۴ق، ج ۱: ص ۱۴۵). تعمیم فاعل فایده معنایی دیگری است که از این هنجارگریزی حاصل می‌شود؛ یعنی فعل امر از سوی هر فاعلی که توانایی انجام آن را داشته باشد، قابل انجام است. و فایده آخر نیز وجود معنای دوام و ثبات در مصدر است که دال بر لزوم اجرای امر، بدون تحدید زمان و به‌صورت مستمر است.

* «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَعَدَّ اللَّهُ حَقًّا وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» (نساء: ۱۲۲)

نصب «وَعَدَّ اللَّهُ» بنا بر مصدر و مفعول مطلق است. فعل آن به قرینه معنای کلام حذف شده است. «حَقًّا» مفعول مطلق تأکیدی است که فعل آن نیز محذوف است؛ یعنی «أَحَقُّهُ حَقًّا». برخی گفته‌اند تمیز است، مثل «هو أكرم منك فعلاً»؛ یعنی

«وعد الله ذلك وعداً حقاً لا خلفَ فيه»؛ یعنی خداوند وعده حق داده و تخلف‌پذیر نیست (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۳: ص ۱۷۴).

در این آیه دو مصدر به جای دو فعل قرار گرفته است: «وعد» جانشین فعل مضارع «أعد» و «حقاً» جانشین فعل مضارع «أحق» شده است. این تأکید بر مفهوم از دو جهت قابل بررسی است: نخست مقایسه وعده‌های الهی با وعده‌های شیطان که حقیقی نیست؛ «وَعَدْتُمْ فَأَخْلَفْتُمْ» (ابراهیم: ۲۲). دوم، تأکید بر تحقق وقوع وعده‌های الهی برای مخاطبانی که به وقوع آن باور ندارند. زمخشری معتقد است استفاده از مصدر برای تأکید بر مفهوم خود مصدر و برای تأکید بر سایر مفاهیم مذکور در آیه (قطعیت ورود مؤمنان به بهشت و جاودانگی در آن) است و عبارت «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا» تأکید سوم است. فایده این تأکیدها آن است که اولاً در معارضه با وعده‌های دروغین شیطان آمده، و دیگر اینکه ترغیبی برای بندگان برای انجام هر عملی است که در ازای آن، مستحق وعده پاداش الهی می‌شوند (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۱: ص ۵۶۷).

از نمونه‌های دیگر اعراض از فعل، می‌توان به اسناد اسمی اشاره کرد. از نمونه‌های آن، آیات زیر در وصف مؤمنان است که ویژگی‌های متعددی را به صورت اسمی به مؤمنان نسبت داده است:

* «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ* وَالَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ* وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ* وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ* وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ* إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ* فَمَنْ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ* وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ* وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» (مؤمنون: ۹-۱).

استخدام اسم به جای فعل را می‌توان در بافت آیات مذکور علت‌یابی کرد. ایمان یکی از بالاترین مراتب بندگی است که کمتر کسی به داشتن آن نائل می‌شود و برای آنکه شخصی به چنین مرتبه‌ای برسد، باید ویژگی‌هایی در وی نهادینه و دائمی شود؛ چنان‌که گویا جزئی از سرشت وی است. از این رو انتساب صفات به مؤمنان به صورت اسمی صورت گرفته تا به قید زمانداری که با روح ایمان در تضاد است، مقید نشود. در مقابل، ویژگی محافظت بر نماز «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ



يُحَافِظُونَ» به صورت فعلی آمده که علت آن، ملتزم بودن نماز به وقت‌های پنج‌گانه و تجددپذیری آن است (سامرائی، ۲۰۰۳، ص ۱۵۲).

نمونه‌ای از اسناد اسمی را می‌توان در توصیف احوال دوزخیان دید که هدف آن، تأکید بر دوام و ماندگاری آنان در عذاب است:

* «ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ * لَا تَكُلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِّنْ زُقُومٍ * فَمَا لَتُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ * فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ * فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ» (واقعه: ۵۵-۵۱).

در این عبارات، تعلیق حکم بر وصف انجام گرفته که مشعر علیت است؛ بدین معنا که علت دوام اکل و موارد بعد از آن، دوام ضلالت و تکذیب گمراهان است و سیاق آیات نیز به دلالت «وَكَاثُوا يُصْرُونَ عَلَى الْحِنْتِ الْعَظِيمِ» (واقعه: ۴۶)، مؤید این معناست. بنابراین آیه شریفه در صدد بیان این نیست که یک بار خوردن از ثمره تلخ زقوم یا نوشیدن از آب جهنمی دوزخ، مانع از تکرار عذاب می‌شود، بلکه در صدد بیان این مطلب است که آنان پی در پی از آن غذای تلخ می‌خورند و از آن آب داغ می‌نوشند و این حالت، برای آنان همواره ثابت و ماندگار است؛ نه این عذاب برای آنان کاسته می‌شود، نه رنج آن کم می‌شود، چنان‌که در جایی دیگر فرمود: «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ خَالِدُونَ * لَا يَنْتَرُونَ عَنْهُمْ * وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ» (زخرف: ۷۵-۷۴). از آنجایی که آنان در دنیا از تکرار عمل خود دست نمی‌کشیدند، در آخرت عذاب از آنان برداشته نمی‌شود و عذاب آخرت بازتاب اعمال دنیای آنان و موافق با آن است.

* «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (بقره: ۳۰).

در این آیه شریفه، با توجه به اینکه فرآیند خلقت بشر هنوز صورت نگرفته، قرار دادن خلیفه بر روی زمین نیز واقع نشده است. بنابراین «سأجعل» لفظی است که با ساختار و بافت آیه تناسب دارد، حال آنکه متکلم، از این ساختار روی برگردانده و لفظ «جاعل» را به جای آن به کار گرفته است. هدف از استخدام اسم به جای فعل مستقبل، نشان دادن قطعیت وقوع فعل است؛ گویا این فعل انجام گرفته و از هم‌اکنون وجود آن ثابت است. از سوی دیگر، استخدام اسم در مفهوم دوام و عدم انقطاع است؛ زیرا وجود انسان در روی کره زمین و عدم وجود خلیفه، با اصل

هدفمندی خلقت الهی در تعارض است. در تأیید این مفهوم می‌توان به آیات بسیار، از جمله این آیه اشاره کرد: «وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْ لَّا أُرْسِلَتْ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ» (طه: ۱۳۴).

تحلیل و بررسی استقرایی آیات این بخش نشان می‌دهد که خالق اثر ادبی، در تمامی آیاتی که در آن دست به جایگزینی ابتدایی اسم در جایگاه فعل زده، اهدافی چند را مورد نظر داشته که از قرار زیر است:

یکم: برجسته‌سازی مفاهیمی که در صورت فعلی اساساً وجود ندارد، ولی از مشخصه‌های ثابت وجه اسمی است؛ چنان‌که در جایگزینی «جاعل» به جای «أجعل»، هدف پررنگ‌نمایی دو مسأله تحقق وقوع رخداد و تناسب زمان است که وجه فعلی فاقد آن است.

دوم: برجسته‌سازی مفاهیمی که در صورت فعلی ضعیف‌تر از صورت اسمی است؛ چنان‌که در استخدام «مکذوبون» به جای «یکذوبون»، هدف بزرگ‌نمایی وجه دوام بر ضلالت و تکذیب است که در وجه فعلی ضعیف‌تر است و دلالت آن بر دوام، نیازمند قراینی خارج از واژه و در بافت و سیاق آیات است.

سوم: برجسته‌سازی یک مفهوم به صورت مطلق که عادتاً در وجه امر یا نهی متجلی می‌شود. نویسندگان در این نوع گریز از وجه فعلی، فوایدی چون استغنا از فاعل، زمان و حتی گاهی مفعول را می‌جوید که خود موجب تعمیم حکم و تسری آن می‌شود و مفهوم مورد نظر را در چشم مخاطب بزرگ می‌نماید.

ب) جایگزینی اسم هم‌ریشه به جای فعل

در این نوع از جایگزینی، نویسندگان با قراردادن وجه فعلی در برابر وجه اسمی در پرداخت به یک موضوع، دست به آفرینش ساختاری خارج از نُرم زده و مخاطب را به کنکاش برای دریافت تفاوت‌های دلالتی دو قطب وا می‌دارد که به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌شود:



* «وَتِلْكَ الْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِمْ مَوْعِدًا» (کهف: ۵۹).

در این آیه کریمه از قرآن، شاهد عدول از فعل ماضی «أهْلَكْنَا» به اسم «مهْلک» هستیم. با توجه به ساختار و سیاق آیات همین سوره، درمی‌یابیم که مخاطبان آیه، کفار عصر پیامبر هستند که خداوند متعال آنان را به خاطر رویگردانی از دعوت رسول خویش، ظالم‌ترین مردمان می‌خواند و سپس ویرانه‌های به‌جای مانده از اقوام پیشین، از بنی‌اسرائیل و قوم هود و نوح و لوط و صالح را که به عذاب الهی گرفتار آمدند، به‌عنوان شاهدهی بر هلاکت ظالمان و نیز مایه‌ای برای عبرت، بدیشان می‌نماید (طیب، ۱۳۷۸، ج ۸: ص ۳۷۶).

بنا بر آیه «لَوْ يُؤَاخِذُهُمْ بِمَا كَسَبُوا لَعَجَّلَ لَهُمُ الْعَذَابَ بَلْ لَهُمْ مَوْعِدٌ لَّنْ يَجِدُوا مِنْ دُونِهِ مَوْثِقًا» (کهف: ۵۸) و بافت آیه ۵۹، نتیجه قطعی ظلم، هلاک است، ولی آنچه مانع تعجیل در عذاب می‌شود، مقید بودن عذاب به یک زمان معین به قصد ایجاد فرصت برای توبه است و پس از آن، نزول عذاب حتمی است.

با توجه به توضیحات فوق، در عدول از فعل «أهْلَكْنَا» به اسم «مهْلک» دو نکته معنایی برجسته‌سازی شده است: اول آنکه به‌خاطر دوام ظلم در میان اقوام به هلاکت رسیده، وقوع معلول ظلم، یعنی «مهْلک» قطعی، مسجل و غیرقابل تغییر بوده است. دیگر اینکه به دلالت فعل «أهْلَكْنَا»، هلاکت ایشان بر اثر عذاب، در همان «موعِد معین» حادث شده و به پایان رسیده است و پیش و پس از آن زمان مشخص، نشانه‌ای از وقوع عذاب در میان ظالمان مشاهده نشده و یا باقی نمانده است. برای مثال می‌توان به عذاب نوح اشاره کرد که آغاز آن، فوران آب از «تنور» (هود: ۴۰) و پایان آن، تمام شدن بارش و خشک شدن زمین بود (هود: ۴۴). نیز در این عدول، تعریضی است به کفار مکه و مدینه که عذاب آنان نیز به‌واسطه ظلمی که می‌کنند، امری مسجل و محقق الوقوع است، مگر اینکه تا قبل از آن «موعِد معین» و حادث شدن عذاب، توبه کنند و اگر چنین نکنند، به دلالت ثبوت اسم «مهْلک»، آن عذاب در زمان معین برای آنان نیز قطعاً فرا خواهد رسید و از آن گریزی نیست.

* «إِنَّ الْمُتَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء: ۱۴۲).

در این آیه شریفه سه‌گونه هنجارگریزی صورت گرفته است: نخست اینکه فعل «يُخَادِعُونَ» از حالت مشارکت (باب مفاعله) خارج شده و به حالت یک سویه (ثلاثی مجرد) تغییر یافته است؛ چون اگر منافقان در برابر خداوند خدعه و نیرنگ به‌کار ببرند، به حکم آیه «وَمَكْرُؤًا وَّمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران: ۵۴). خداوند بازتاب مکر را به آنان برمی‌گرداند. اما در صورتی که خداوند با آنان خدعه کند، دیگر آنان را یارای عکس‌العمل نخواهد بود. آیه «يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» (بقره: ۹) نیز مؤید همین معناست.

دوم اینکه فعل خدعه معنای سلبی دارد و نسبت دادن آن به خداوند، فقط از باب مشاکله جایز است. پس در این آیه، خدعه در مورد خداوند فقط معنای دفع خدعه می‌دهد.

اما نوع سوم انحراف از ساختار که مبحث مورد نظر ماست، اسناد خدعه به منافقان به‌صورت فعلی و به‌پرودگار، به‌صورت اسمی است. در اسناد فعل مضارع به منافقان چند فایده معنایی وجود دارد. نخست زمان‌دار بودن فعل «يُخَادِعُونَ» که نشانه زمان‌دار بودن خدعه منافقان است؛ چرا که با توجه به ضعف بشری، قادر به ثبوت بر این امر نیستند. دومین معنای بزرگ‌نمایی شده، اشاره به تلاش منافقان برای به‌کارگیری انواع مختلف خدعه برای ضربه زدن به مؤمنان است که از خاصیت تجدیدپذیری فعل مضارع و نیز سیاق آیات ۷-۸ و ۱۱-۱۲ همین سوره دریافت می‌شود که آنان یک بار به دروغ، خود را مؤمن و بار دیگر، با انجام اعمال مفسدانه، خود را مصلح می‌خوانند.

در اسناد اسم «خادع» به خداوند نیز ثبوت معنایی و دوام قابل دریافت است؛ زیرا خداوند، لحظه‌ای از احوال منافقان غافل نیست و به‌صورت مستمر با آنان خدعه می‌کند: «وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ» (انعام: ۱۳۲).

* «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» (اعراف: ۱۱).



در این آیه شریفه، زبان با عدول از فعل «لم یسجد» به «لم یکن من الساجدین»، از هنجار خارج شده است. با توجه به اینکه حکایت حال، متعلق به زمان ماضی است، فعل «سجدوا» بر حادث شدن سجود توسط فرشتگان در زمان گذشته و پایان یافتن آن در همان زمان اشاره دارد. در مورد سجده نکردن ابلیس نیز همین مسأله صادق است، ولی داستان به صورت نفی انتساب صفت فاعلی به ابلیس ذکر شده و همان گونه که از معنای اسم برمی آید، این ساختار به معنای نفی دائمی صفت سجود از ابلیس است، در حالی که وی تا همان لحظه نافرمانی از خداوند، از ساجدان درگاه احدیت بود! علت این خروج از هنجار را می توان در این نکته معنایی جست که فرمان خداوند، فرمانی مطلق برای سجود نبود، بلکه فرمانی مقید بود: «أسجدوا لآدم»؛ یعنی در برابر آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ سجده کنید. ابلیس از سجده کردن در برابر خداوند سر باز نزد، بلکه معتقد به سجده به حضرت آدم نبود. در حقیقت غرض آیه آن است که «ابلیس لم یکن من الساجدین لآدم» (زمخشری، ۱۴۰۷ق، ج ۲: ص ۸۹). جار و مجرور «لآدم» به دلالت قرینه مذکور حذف شده است. بنابراین صفتی که به دلالت اسم فاعل، به طور کلی و همیشگی از ابلیس سلب شده، ساجد بودن وی در برابر آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ است و نمی تواند نفی مطلق صفت سجود باشد؛ چرا که ابلیس پیش از خلق آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ، از ساجدان بود. از سوی دیگر، پاسخ ابلیس به خداوند در برابر این سؤال که «چرا سجده نکردی» نیز دلیل دیگری بر این مدعاست. او با این استدلال که جنس آتش برتر از گل است، (اعراف: ۱۲، ص: ۷۶) گفت: «لَمْ أَكُنْ لِأَسْجُدْ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ» (حجر: ۳۳). لام در «لأسجد»، لام جحود و به معنای تأکید نفی است (مرادی، ۱۹۹۲، ص ۱۱۹) و در این ساختار، معنای نفی دائم و همیشگی دارد. بدین معنا که «هرگز در برابر بشری ساخته شده از گل، سجده نمی کنم» و ساجد بودن در برابر خداوند را نفی نمی کند.

از بررسی تحلیلی آیات فوق چنین برمی آید که در تمام مواردی که در آن با ایجاد یک ساختار دو وجهی در خصوص یک موضوع مشترک، مفهوم یکبار به صورت فعلی و بار دیگر به صورت اسمی بیان می شود، نویسنده در پی قیاس آن مفهوم در دو موقعیت یا بین دو گروه است. بنابراین با خروج از ثرم و قرار دادن

هر یک از دو طرف مورد مقایسه در یکی از دو وجه فعلی و اسمی - بر اساس تفاوت‌های دلالتی که هر کدام دارند - بر قوت و ثبات مفهوم مورد نظر در وجه اسمی حکم کرده و بر رجحان آن صحنه می‌گذارد.

شایان ذکر است مقصود از رجحان وجه اسمی، صرفاً قوت حکم است و برتری یکی از دو وجه بر دیگری، تنها از طریق بافت و سیاق آیات دریافت می‌شود؛ چنان‌که انتساب صفت «عدم سجود» به ابلیس قوی‌تر از اسناد «سجود» صورت گرفته؛ هرچند بر آن برتری ندارد. ولی در اسناد صفت «خادع» به الله در برابر «یخادعون»، البته بر قوت حکم، برتری آن نیز مورد نظر است.

ج) جایگزینی اسم متضاد به جای فعل

در این نوع برجسته‌سازی، نویسنده یا گوینده در ساختاری تقابلی، به منظور قیاس بین یک مفهوم و ضد آن، دست به ایجاد معادله‌ای نابرابر می‌زند تا بدین وسیله، ذهن مخاطب را برای دریافت معنایی که قصد بزرگ‌نمایی آن را دارد، به چالش بکشد.

* «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ» (بقره: ۱۱).

این آیه با عبارت «لا تفسدوا»، منافقان را خطاب قرار داده و از آنها خواسته است با ارتکاب گناه و جلوگیری مردم از گرایش به ایمان و اسلام (به قول ابن عباس)، یا با کمک و مساعدت به کفار (به قول ابوعلی جبائی)، یا با تغییر دین و تحریف کتاب (به قول ضحاک) در زمین فساد نکنند (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۱: ص ۷۵). استفاده از اسلوب جمله اسمیه برای منافقان در پاسخ به طلب «لا تفسدوا»، موجب بزرگ‌نمایی چند بعد معنایی در توصیف منافقان شده است. اولین مورد آن است که فعل نهی، در دو قید زمانی حال و آینده، منافقان را از فساد برحذر می‌دارد، ولی آنان در پاسخ، اصلاح را به شکل صفت فاعلی به خود نسبت می‌دهند که ما تا بوده‌ایم، اهل اصلاح بوده‌ایم و هرگز (نه در گذشته و نه اکنون) کاری غیر آن را انجام نداده و نخواهیم داد! بدین معنا که آنان مخاطب این فعل نهی نیستند و یا اگر هستند، در خطاب فعل به ایشان - که صفت اصلاح هرگز از آنان جدا نشده - خطایی رخ داده است!



دومین نکته، تقابل واژه «اصلاح» با فعل «فساد» است. این دو واژه با یکدیگر تقابل تضاد دارند؛ چنان‌که داشتن یکی از صفات به معنای نفی دیگری است. منافقان برای مبالغه در نفی فساد از خود، از اسناد این واژه، حتی در حالت سلبی آن نیز احتراز می‌جویند و به‌جای آنکه بگویند «نحن لم نفسد»، می‌گویند «إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ»!

نکته آخر، محصور ساختن خویش در صفت اصلاح است. در اسلوب «إِنَّمَا»، جزء اول در جزء دوم محصور می‌شود. یعنی ما فقط اصلاح‌کننده‌ایم و نه هیچ چیز دیگر! و بدین ترتیب هر صفتی جز اصلاح‌گری را از خود نفی می‌کنند. ولی خداوند در آیه بعد، چنین اسنادی را رد می‌کند و با همان اسلوب استفاده از جمله اسمیه و حصر، مفسد بودن این گروه را تأیید و بر آن تأکید می‌کند؛ «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ» (بقره: ۱۲).

* «قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ» (انبیاء: ۵۵).

این آیه شریفه خطاب قوم ابراهیم به وی است که می‌پرسند: آیا تو (علیه شرک و اثبات توحید) حرف حق و حجت قاطعی برای ما آورده‌ای یا سخنی به بازیچه و هزل می‌رانی؟ مقصود از «لعب»، سخن یا کرداری است که از نظر عقلی، مفهومی از آن برداشت نمی‌شود و عاقل نیز بدان گرایش نشان نمی‌دهد. یکی از بارزترین مصادیق لعب، هزه و تمسخر است که مفید معنای قبح نیز هست (مصطفوی، ۱۳۶۰، ج ۱۰: ۱۰۷). مقصود از «لعب» در این آیه شریفه، بر اساس بافت این آیه و سیاق آیات پیشین، هزه و تمسخر است که به اسلوب معادله مورد پرسش واقع شده است. در اسلوب معادله، اصل بر آن است که دو طرف معادله هر دو به یک صورت اسمی یا فعلی بیایند؛ مانند «أَعْلَىٰ فِي الدَّارِ أَمْ خَالِدٌ؟» در این آیه چون مستفهم عنه (جِئْنَا) فعل ماضی است، معادل آن نیز باید فعل ماضی (لعبت) باشد: «قَالُوا أَجِئْنَا بِالْحَقِّ أَمْ لَعِبْتَ بِنَا»، ولی در صورتی که این اصل رعایت نشود و متکلم از هنجار خارج شود، باید به دنبال علت خروج از هنجار و معنای جدیدی که از این ساختار نو حاصل می‌شود، بود. برای این مهم، ابتدا باید بافت و موقعیت القای کلام بازنمایی شود تا شرایط و موجباتی که موجب صدور چنین کلامی شده است، برای

مخاطب آشکار گردد. بر اساس سیاق آیات (۵۱-۵۴ سوره انبیاء)، ابراهیم خلیل علیه السلام، عمو و قوم خویش را به یکتاپرستی خواند و آنان را گمراه نامید. مشرکان از انتساب نسبت گمراهی به خود، چنان در عجب شدند که سؤال خود را به صورت استفهام انکاری و با این پیش فرض که او آنان را مسخره می‌کند، مطرح کردند. از این رو پرسیدند: آنچه می‌گویی، حقیقت است یا تمسخر؟ و از آنجا که این دعوت - با توجه به دعوت پدر و خویشان - که جزء مراحل اولیه دعوت بوده، سابقه‌ای طولانی نداشته است، مشرکان بر این باور قلبی بودند که ابراهیم علیه السلام از روی جد سخن نمی‌گوید. بدین سبب در برابر فعل ماضی «جئتنا»، واژه «لاعبین» را به صورت اسم فاعل به کار برده‌اند که دال بر گرایش ایشان به باور و قبول جزء دوم معادله، یعنی تمسخر ابراهیم علیه السلام دارد.

* «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» (نحل: ۹۶).

در عدول از فعل مضارع به اسم فاعل، غرض گوینده، تأکید بر متعلق فعل «ینفد» (ما عندکم) و متعلق اسم «باق» (ما عند الله) است. معمولاً دارایی‌های انسان در طول عمر وی، قابلیت فناپذیری و جایگزینی دارد و بارها و بارها تغییر می‌کند، تجدید می‌پذیرد، از بین می‌رود و دوباره به دست می‌آید، از این رو خاصیت دوام و ثبوت ندارد. از سوی دیگر، زندگی انسان، محدود به یک برهه زمانی معین است، بنابراین دارایی‌های وی محدودیت «زمان‌داری» نیز دارد؛ یعنی بر فرض اینکه جنس دارایی شخص از نوعی باشد که قابلیت دوام به مدت طولانی دارد، به خاطر فناپذیری خود انسان، نمی‌تواند مدت زمان زیادی در اختیار وی باقی بماند که با ماهیت تجدیدپذیری و زمان‌دار بودن فعل مضارع، در تطابق تام است. با این توضیح، سبب استخدام اسم «باق» برای ملک خداوند که ازلی و ابدی است، کاملاً روشن است. نمونه دیگری از این دست هنجار‌گزینی را می‌توان در آیات زیر که با مفهوم آیه فوق در ارتباط است، مشاهده کرد:

* «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٌّ وَبَيَّتْهُمُ رَجَبُكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (الرحمن: ۲۶-۲۷).

در این آیات، نسبت فناء به ذات اشیاء داده شده که برای تمامی کائنات غیر از پروردگار، امری مسجل و حتمی است. واژه «فان» نیز قطعیت فنا را افاده می‌کند؛



چنان‌که گویی هم‌اکنون این امر به تحقق پیوسته و انجام یافته است. اما در مورد خداوند از کلمه «وجه» استفاده شده که سمت و سو را می‌رساند و همراه با آن از فعل «ببقی» استفاده شده است؛ یعنی هر آنچه سمت و سوی الهی پیدا کند، از آن جهت که جزء ذات الهی نیست، تجددپذیر و مقید به زمان، و از آن جهت که به خداوند متعال می‌پیوندد، فناپذیر و ابدی است.

بررسی‌ها نشان می‌دهد در تمامی آیاتی که در آن اسم و فعلی متضاد در یک بافت و سیاق، در کنار و در حقیقت در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، هدف، ایجاد معادله‌ای در دو قطب مثبت و منفی است که در آن، نویسنده یکی از دو وجه معادله را پررنگ‌تر از آن سوی دیگر مطرح کرده است تا بدین وسیله، برجستگی مفهوم مورد نظر را در وجه اسمی، بر اساس واقعیت موجود، یا بر اساس اعتقاد و یا ادعای گوینده، یا هر دو نشان دهد؛ چنان‌که استفاده از وجه متضاد اسمی «مصلحون» در برابر «لا تفسدوا»، نشانگر قوت حکم بر اساس ادعای گوینده و خلاف واقع است، استخدام «لاعبین» در برابر «جئت لنا بالحق» بر اساس باور گوینده و خلاف واقع، و به‌کارگیری «باق» در برابر «ینفد» بر اساس باور گوینده و عین واقعیت است.

البته این نکته را نیز نباید مغفول داشت که مقصود از معادله، همان اسلوب معروف معادله در علم بلاغت نیست، هرچند که آن را نیز شامل می‌شود (چنان‌که در داستان ابراهیم علیه السلام مشاهده شد)، بلکه مقصود از معادله، در برابر هم نهادن دو مفهوم متضاد است.

نتیجه‌گیری

هنجارگریزی یا خروج از چهارچوب قواعد زبان معیار، یکی از ویژگی‌های ساختاری زبان قرآن است که با فراوانی بسیار بالایی به منظور جلب توجه مخاطب و بزرگ‌نمایی مفاهیمی خاص به‌کار گرفته شده است. یکی از انواع هنجارگریزی در قرآن، هنجارگریزی نحوی است که این پژوهش به بررسی موردی آن در سطح جانشینی اسم به‌جای فعل پرداخته و به این نتایج دست یافته است:

۱- دسته‌بندی موارد به‌کارگیری اسم به‌جای فعل در قرآن، بیانگر آن است که این پدیده در سه سطح جایگزینی ابتدایی اسم به‌جای فعل، جایگزینی اسم هم‌ریشه به‌جای فعل و جایگزینی اسم متضاد به‌جای فعل روی داده است.

۲- بر اساس تفاوت‌های دلالتی میان اسم (دوام، ثبات، قطعیت و بی‌زمانی) و فعل (زمان‌دار بودن، نیاز به فاعل، احتمال عدم وقوع، تجدیدپذیری)، هرگونه سرپیچی ابتدایی از استخدام فعل و جایگزین ساختن اسم، به‌منظور برجسته‌سازی مفاهیمی صورت می‌گیرد که در صورت فعلی ضعیف‌تر از صورت اسمی است و یا اساساً در فعل وجود ندارد و یا قصد، برجسته‌سازی یک مفهوم به‌صورت مطلق و بدون تقید به قیود مختص به فعل، یعنی زمان‌داری، فاعل و ... است.

۳- جانشینی اسم هم‌ریشه به‌جای فعل، به قصد قیاس بین یک مفهوم برای یک شخص در دو حالت، یا قیاس بین دو موقعیت یا دو گروه صورت می‌گیرد که نویسنده با پررنگ‌نمایی وجه اسمی، بر قوت حکم در این ناحیه صحه می‌گذارد.

۴- گریز از فعل به اسم متضاد، به منظور ایجاد معادله‌ای نابرابر برای قیاس یک مفهوم و ضد آن صورت می‌گیرد که نویسنده با پررنگ‌نمایی وجه اسمی، قوت حکم را بر اساس باور متکلم یا ادعای وی که لزوماً مطابق واقع نیست، نشان می‌دهد.

پی‌نوشت

۱- منظور از نحو در الگوی برجسته‌سازی، قواعد دستوری زبان است که در زبان عربی، علم صرف و علم نحو، هر دو را شامل می‌شود.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. ابن جنی، ابوالفتح (۲۰۱۰)، *الخصائص*، الطبعة الرابعة، القاهرة: الهيئة المصرية العامة للكتاب.
۳. احمدی، بابک (۱۳۷۲)، *ساختار و تأویل متن*، تهران: نشر مرکز.
۴. بامدادی محمد؛ مدرس، فاطمه (۱۳۸۸)، «نگاهی به فراهنجاری دستوری در اشعار م. سرشک»، *پژوهش‌نامه زبان و ادب فارسی*، سال سوم، شماره ۲، ص ۱-۲۲.
۵. حسان، تمام (۲۰۰۴)، *اللغة العربية معناها ومبناها*، الطبعة الرابعة، القاهرة: عالم الكتب.



۶. جرجانی، عبدالقاهر (۱۴۱۳ق)، *دلائل الإعجاز فی علم المعانی*، تحقیق: محمود محمد شاکر، الطبعة الثالثة، القاهرة: مطبعة المدني.
۷. داد، سیما (۱۳۸۳)، *فرهنگ اصطلاحات ادبی*، تهران: مروارید.
۸. زمخشری، ابوالقاسم (۱۴۰۷ق)، *الكشاف عن حقائق غوامض التنزیل*، الطبعة الثالثة، بیروت: دار الكتاب العربی.
۹. سامرائی، فاضل صالح (۲۰۰۳)، *لمسات بیانیه فی نصوص من التنزیل*، الطبعة الثالثة، عمان: دار عمار للنشر والتوزیع.
۱۰. _____ (۱۴۳۴ق)، *معانی النحو*، الطبعة الأولى، بی جا: مؤسسة التاریخ العربی للطباعة و النشر.
۱۱. سیرافی، ابوسعید (۲۰۰۸)، *شرح کتاب سبویه*، تحقیق: أحمد حسن مهدلی، علی سید علی، الطبعة الأولى، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۱۲. _____ (۱۹۸۶)، *شرح کتاب سبویه*، تحقیق: رمضان عبدالتواب و آخرون، القاهرة: الهيئة المصرية العامة للكتاب.
۱۳. شفیع کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۰)، *موسیقی شعر*، تهران: انتشارات آگاه.
۱۴. صفوی، کوروش (۱۳۸۰)، *از زیان شناسی به ادبیات*، چاپ دوم، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.
۱۵. طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۲)، *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*، تهران: ناصر خسرو.
۱۶. طیب، سید عبدالحسین (۱۳۸۷)، *أطیب البیان فی تفسیر القرآن*، چاپ دوم، تهران: انتشارات اسلام.
۱۷. قواقره، محمد حسن (۲۰۱۵)، «الدلالة الزمنية للأسماء فی اللغة العربیة، اسم الفاعل و اسم المفعول و المصدر نموذجاً»، *مجلة دراسات العلوم الإنسانیة والاجتماعیة*، المجلد ۴۲، العدد ۱، ص ۱-۱۹.
۱۸. مرادی، ابومحمد (۱۹۹۲)، *الجنی الدانی فی حروف المعانی*، تحقیق: فخرالدین قباوة، محمد ندیم فاضل، الطبعة الأولى، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۱۹. مصطفوی، حسن (۱۳۶۰)، *التحقیق فی کلمات القرآن الکریم*، تهران: بنگاه نشر و ترجمه کتاب.